

25. And a certain lawyer [an expert in Mosaic Law] stood up to test Him, saying, "Teacher, what must I do to inherit eternal life?"

26. Jesus said to him, "What is written in the Law? How do you read it?"

27. And he replied, "You shall love the Lord your God with all your heart, and with all your soul, and with all your strength, and with all your mind; and your neighbor as yourself."

28. Jesus said to him, "You have answered correctly; do this habitually and you will live."

25. روزی یکی از فقیهان برخاست تا با این پرسش، عیسی را بیازماید: «ای استاد، چه کنم تا وارث حیات جاویدان شوم؟»

26. عیسی در جواب گفت: «در تورات چه نوشته است؟ از آن چه می‌فهمی؟»

27. پاسخ داد: «"خداوند خدای خود را با تمامی دل و با تمامی جان و با تمامی قوت و با تمامی فکر خود محبت نما؛ و "همسایه‌ات را همچون خویشتن محبت کن."»

28. عیسی گفت: «پاسخ درست دادی. این را به جای آور که حیات خواهی داشت.»

29. But he, wishing to justify and vindicate himself, asked Jesus, “And who is my neighbor?”

30. Jesus replied, “A man was going down from Jerusalem to Jericho, and he encountered robbers, who stripped him of his clothes [and belongings], beat him, and went their way [unconcerned], leaving him half dead.

31. Now by coincidence a priest was going down that road, and when he saw him, he passed by on the other side.

32. Likewise a Levite also came down to the place and saw him and passed by on the other side [of the road].

29. اما او برای تبرئه خود از عیسی پرسید: «ولی همسایه من کیست؟»
30. عیسی در پاسخ چنین گفت: «مردی از اورشلیم به اریحا می‌رفت. در راه به دست راهزنان افتاد. آنها او را لخت کرده، کتک زدند، و نیمه‌جان رهایش کردند و رفتند.

31. از قضا کاهنی از همان راه می‌گذشت. اما چون چشمش به آن مرد افتاد، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رفت.

32. لاوی‌ای نیز از آنجا می‌گذشت. او نیز چون به آنجا رسید و آن مرد را دید، راه خود را کج کرد و از سمت دیگر جاده رفت.

33. But a Samaritan (foreigner), who was traveling, came upon him; and when he saw him, he was deeply moved with compassion [for him],
34. and went to him and bandaged up his wounds, pouring oil and wine on them [to sooth and disinfect the injuries]; and he put him on his own pack-animal, and brought him to an inn and took care of him.

35. On the next day he took out two denarii (two days' wages) and gave them to the innkeeper, and said, 'Take care of him; and whatever more you spend, I will repay you when I return.'

33. اما مسافری سامری چون بدانجا رسید و آن مرد را دید، دلش بر حال او سوخت.

34. پس نزد او رفت و بر زخمهایش شراب ریخت و روغن مالید و آنها را بست. سپس او را بر الاغ خود گذاشت و به کاروانسراییی برد و از او پرستاری کرد.

35. روز بعد، دو دینار به صاحب کاروانسرا داد و گفت: "از این مرد پرستاری کن و اگر بیش از این خرج کردی، چون برگردم به تو خواهم داد."

36. Which of these three do you think proved himself a neighbor to the man who encountered the robbers?"

37. He answered, "The one who showed compassion and mercy to him." Then Jesus said to him, "Go and constantly do the same."

36. حال به نظر تو کدامیک از این سه تن، همسایهٔ مردی بود که به دست راهزنان افتاد؟»

37. پاسخ داد: «آن که به او ترحم کرد.» عیسی به او گفت: «برو و تو نیز چنین کن.»

1. Dear congregation! An elderly lady had two married children and a grandson. Every year on their birthdays and at Christmas they all came over and enjoyed a few hours together. Drinking coffee, exchanging gifts, dinner, two kisses goodbye. Then the lady became in need of help. The children and grandson lived too far away. But she had a good relationship with the neighbours. A few houses away lived a middle-aged woman. She agreed to look after the neighbour in need and to bring the groceries. A happy solution for all parties.

1. حضار گرامی، یک خانم مسن دارای دو فرزند متاهل و یک نوه بود. هر سال برای تولد و کریسمس، همه می آمدند و از چند ساعت وقتی که داشتند با هم لذت می بردند. نوشیدن قهوه، تبادل کادو، شام، دو بوسه خداحافظی. سپس آن خانم به کمک نیاز پیدا کرد. بچه ها و نوه خیلی دور زندگی می کردند. اما او با همسایگانش رابطه خوبی داشت. زنی میانسال چند خانه دورتر زندگی می کرد. او قبول کرد که از همسایه نیازمند مراقبت کند و خریدها را با خود بیاورد. یک راه حل خوشحال کننده برای هر دو طرف.

2. Shortly after the lady's death, at the reading of the will, it became clear how happy the solution was for the middle-aged woman. The deceased lady had a house and money. The money went to the children. The house to the middle-aged woman, combined with the request to take over the care of the grave. The heirs parted and did not hear from each other for many years.

2. اندکی پس از مرگ آن خانم مسن، با قرائت وصیت نامه مشخص شد که این راه حل برای زن میانسال چقدر خوشحال کننده بود. او اموال زیادی داشت. پول به بچه ها رسید و خانه به زن میانسال، همراه با درخواست مراقبت از قبر. وارثان از هم جدا شدند و سال ها از همدیگر خبری نداشتند.

3. Then, after more than ten years, it became apparent that the grave was not being cared for. The cemetery administration found the grandson, who lived at a distance, and asked him to take care of it. The grandson referred the matter to the neighbour. The cemetery administration then asked the neighbour to make the grave tidy again. But the neighbour said that she was really sorry, but she was no longer responsible. The court had only obliged her to take care of the grave for ten years when she accepted the inheritance. These had now come to an end.

3. بعد از گذشت بیش از 10 سال معلوم شد که از قبر مراقبت نشده است. اداره گورستان نوه ای را که دورتر زندگی می کرد پیدا کرد و از او خواست که از قبر مراقبت کند. و منظور همان همسایه بود. سپس اداره گورستان از همسایه خواست که قبر را به درستی تمیز کند. اما او اعلام کرد که واقعا متاسف است و دیگر مسئولیتی ندارد. دادگاه تنها زمانی که میراث را به ارث می برد او را به مدت ده سال موظف کرده بود که از قبر مراقبت کند و اکنون زمان آن تمام شده است.

4. You may call it "service by the book" or "hypocrisy". The situations in which we encounter both can be quite different. When a colleague only gives you part of the information on an important issue and later explains that you didn't ask properly either. When everyone in a couple's circle of friends knows that one partner is cheating on the other, but everyone remains silent. After all, you don't want to get involved. When we maintain contacts only because we hope to gain an advantage.

4. ما میتوانیم این را «کار برای دولت» یا «نفاق» بنامیم. موقعیت هایی که در آن با هر دو بخش روبرو می شویم می تواند بسیار متفاوت باشد. به عنوان مثال همکاران فقط بخشی از اطلاعات یک موضوع مهم را به شما می دهد و بعداً میگوید که شما هم در آن زمان سوال درستی نپرسیده اید. وقتی در دایره دوستان یک زوج، همه می دانند که یکی از طرفین به دیگری خیانت می کند، اما هیچ کدام چیزی نمیگویند. در واقع، شما نمی خواهید درگیر این مسائل شوید. ما می خواهیم فقط تماس ها را حفظ کنیم، زیرا ما به یک مزیت امیدواریم.

5. When the neighbour mows his garden right up to the garden border. Even though he knows about this little corner that he could easily mow as well, but which is really difficult to reach from the neighbour's house. All of this is legally correct behaviour. Completely correct. But what would our world be like if we all did things by the book? Or if we only helped when we expected to benefit from it? In the case of hypocrisy, it is even the case that we expect to gain an advantage by not helping.

**5. وقتی همسایه باغ خود را تا مرز
میبندد، اگرچه او از این گوشه ی
کوچک می داند که به راحتی می تواند
آن را درو کند، اما دسترسی به آن از
خانه همسایه واقعاً دشوار است. همه
اینها از نظر قانونی رفتاری بی عیب و
نقص است. کاملاً درست است اما اگر
همه ما طبق قانون کار کنیم، دنیای ما
چگونه خواهد بود؟ یا اگر فقط در
صورتی کمک کنیم که از طرف
مقابل نیز انتظار داشته باشیم؟ در مورد
ریا، حتی اینطور است که با کمک
نکردن به خود قول مزیت می دهیم.**

6. The Bible, the evangelist Luke, takes us into a teaching conversation. A conversation between Jesus and a Jewish teacher of the law. Master, what must I do to inherit eternal life? Behind the question is also: What must I do to make my life successful? How do I behave properly? The theory is quickly clarified. Jesus' dialogue partner knows the legal situation. He knows how it should be: We are to love God and our neighbour. Then he asks: Who then is my neighbour? The theory is followed by the practical example, the story of the Good Samaritan.

6. کتاب مقدس، لوقای مبشر، ما را به یک گفتگوی اعتقادی می برد. گفتگوی بین عیسی و یک معلم شریعت یهودی. استاد، برای به ارث بردن زندگی ابدی چه باید بکنم؟ پشت این سوال نیز این است: برای موفقیت در زندگی خود چه باید بکنم؟ چگونه درست رفتار کنم؟ این نظریه به سرعت روشن می شود. همکار عیسی وضعیت حقوقی را می داند. او می داند که چگونه باید باشد: ما باید خدا و همسایه خود را دوست داشته باشیم. سپس می پرسد: همسایه من کیست؟ این نظریه با مثال عملی، داستان سامری خوب دنبال می شود.

7. There is someone in an emergency situation, badly wounded and robbed. There was no legal obligation to help, but the need is obvious. But a priest and a Levite, that is a temple servant, pass by without helping. Only the third, the Samaritan, helps. Here it becomes clear that we need our heart if we want to act properly.

7. یک نفر در شرایط اضطراری، به شدت زخمی و دزدیده شده است. هیچ الزام قانونی برای کمک وجود نداشت، اما نیاز آشکار است. اما یک کاهن و یک لاوی، که خادم معبد است، بدون کمک از آنجا عبور می کنند. فقط سومی که یک سامری بود کمک می کند. در اینجا مشخص می شود که اگر بخواهیم کارهای درست انجام دهیم به قلب خود نیاز داریم.

8. If someone is lying dying on the side of the road and we walke by, that would be a punishable offence today. Failure to render assistance is regulated as a criminal offence in the Criminal Code. But when we see that the neighbour can no longer manage to put his rubbish bins out on the street by himself. Or that the neighbour's child's cuddly toy falls out of the buggy and the mother doesn't even notice. Then we can move on with impunity - or act. By deciding to pick up the cuddly toy and offer to help with the bins.

8. اگر کسی در کنار جاده بمیرد و ما به راه خود ادامه دهیم، امروز مجازات خواهد شد. عدم ارائه کمک به عنوان یک جرم کیفری در قانون کیفری تنظیم شده است. اما وقتی می بینیم که همسایه دیگر نمی تواند به تنهایی سطل های زباله اش را در خیابان بگذارد. یا اینکه اسباب بازی نوازشگر بچه همسایه از کالسکه می افتد و مادر اصلا متوجه نمی شود. سپس می توانیم بدون مجازات حرکت کنیم - یا عمل کنیم. با انتخاب برای برداشتن حیوان عروسکی و ارائه کمک در مورد سطل ها.

9. How often are there very small situations in everyday life where it helps if we help? The bag of bread that is left at the counter and all we have to do is call out loudly to the owner. The door that we hold open so that someone else can go through. The dropped coin that we pick up and return to the owner. We are not obliged to do all this. But to turn one's own heart towards others, that is what makes up our Christian togetherness.

9. هر چند وقت یکبار موقعیت های بسیار کوچکی در زندگی روزمره وجود دارد که اگر میتوانیم به دیگران کمک کنیم. کیسه نانی که سر پیشخوان می ماند و فقط باید صاحبش را با صدای بلند صدا زد. دری را که باز می گذاریم تا شخص دیگری از آن عبور کند. سکه ریخته شده را که برمی داریم و به صاحبش پس می دهیم. ما موظف به انجام هیچ یک از اینها نیستیم. اما معطوف کردن قلب خود به دیگران چیزی است که اتحاد مسیحی ما را مشخص می کند.

10. The two words mercy and compassion belong together. The Samaritan has compassion when he sees the attacked man. He discovers the emergency situation and it touches him. He acts. He helps. He tends to the wounds. He provides a safe place. And he pays for further treatment. In the German word for mercy (Barmherzigkeit), the middle part is especially important: Herz (the heart).

10. دو کلمه رحمت و شفقت به هم تعلق دارند. سامری با دیدن قربانی احساس شفقت می کند. او موقعیت اضطراری را کشف می کند و او را لمس می کند. او معامله می کند. او کمک میکند. او از زخم ها مراقبت می کند. او مکان را امن نگه می دارد. و هزینه درمان بیشتر را پرداخت می کند. در کلمه رحمت، قسمت میانی اهمیت خاصی دارد: قلب.

11. When we close our hearts, we often become outwardly hard. We react gruffly, perhaps even meanly. But if we go through the world with a wide heart, then we let ourselves be touched by what we encounter. If we carry out our tasks with a broad heart, there is no danger that we might do "duty by the book". Because what we do with our hearts, we do with full conviction. In our lives and actions, we should be wholehearted.

11. وقتی قلب خود را می بندیم، اغلب از نظر بیرونی نیز به مشکلاتی برخورد میکنیم. ما واکنش خشن و شاید بدی نشان می دهیم. اما اگر با قلب گسترده ای از جهان عبور کنیم، به خود اجازه می دهیم به وسیله آنچه که مواجه می شویم، تحت تأثیر قرار بگیریم. وقتی وظایف خود را با دل باز انجام می دهیم، هیچ خطری وجود ندارد که برایمان به صورت انجام وظیفه باشد. زیرا کاری که با قلب انجام می دهیم، با اعتقاد کامل انجام می دهیم. در زندگی و اعمالمان باید با تمام وجود برای آن کار آنجا هستیم.

12. Love your neighbour as yourself. But the priest and the Levite do not help. They did their service at the temple. A highly respected service. Now the service is over and the one who was robbed is apparently not their neighbour from their point of view. Who is our neighbour? Who should I meet with a wide heart? Jesus turns this thinking around. Jesus does not ask who I think is my neighbour. Because if I decide for myself who my neighbour is, then I can talk my way out of any situation.

12. همسایه خود را مانند خود دوست داشته باشید. اما کاهن و لاوی کمکی نمی کنند. آنها خدمات خود را دور از معبد انجام دادند. خدمتی محترم اکنون خدمت تمام شده است و از نظر او، آن قربانی ظاهراً همسایه او نیست. همسایه ما کیست؟ چه کسی را باید با قلب باز ملاقات کنم؟ عیسی این تفکر را برمیگرداند. عیسی نمی پرسد من چه کسی را همسایه خود می دانم. چون اگر خودم تصمیم بگیرم همسایه ام کیست، آنوقت می توانم راهم را از هر موقعیتی بیرون بیاورم.

13. The grave of the deceased neighbour - No! she is not my neighbour, after all there is the grandson. The couple where one cheats on the other - No! They have to work it out with themselves. They are closest to themselves. The teddy bear that fell down - No! Someone else is much closer to that than me. If I am allowed to decide for myself whether the other person is my neighbour, then it is a small matter to justify why he or she is not my neighbour.

13. قبر همسایه متوفی - نه! او کنار من نیست، بالاخره نوه او بوده است. زوجی که یکی به دیگری خیانت می کند - نه! آنها باید خودشان این را بفهمند. آنها به خودشان نزدیک ترند. عروسک به زمین افتاده - نه! یکی دیگر خیلی نزدیکتر از من به اوست. اگر بتوانم خودم تصمیم بگیرم که طرف مقابلم همسایه من است یا خیر، توجیه اینکه چرا همسایه من نیست، کار بیهوده ای است.

14. But I cannot choose who is my neighbour. The concrete situation determines when I am the neighbour for someone else. If someone needs help and I notice it, then I am the neighbour! Then it is necessary to act! You have to put yourself aside at that moment. We have to focus our attention on the person who needs help. To be there when we are needed.

14. اما من نمی توانم انتخاب کنم همسایه ام کیست. موقعیت خاص تعیین می کند که من چه وقت برای یک شخص دیگر، نفر بعدی هستم. اگر کسی به کمک نیاز دارد و من متوجه شدم، من نفر بعدی هستم! سپس نوبت به عمل می رسد! در این لحظه باید خود را به عقب برگردانید. تمرکز توجه بر شخصی که به کمک نیاز دارد. زمانی که به ما نیاز است در آنجا باشیم.

15. We should not remain in theory. We should not only talk about what we could improve in our lives or maybe even in the whole world. We are to act. We are to pass on the love that God gives us. We are to be there when we are needed. Not because there is a law that obliges us to do so. And not because it looks good on the outside. But because we act from our heart, from our faith. That is why our heart is wide open. Amen!

15. نباید در تئوری بمانیم. قرار نیست فقط در مورد چیزهایی که می‌توانیم در زندگی‌مان، یا شاید حتی در کل دنیا بهبود دهیم، صحبت کنیم. باید عمل کنیم ما باید عشقی را که خدا به ما می‌دهد، به اشتراک بگذاریم. زمانی که نیاز داریم باید آنجا باشیم. نه به این دلیل که قانونی وجود دارد که ما را مجبور به انجام این کار می‌کند. حتی به این دلیل که در بیرون تأثیر خوبی می‌گذارد. اما از آنجا که ما با قلب خود، با ایمان خود عمل می‌کنیم. به همین دلیل است که قلب ما باز است. آمین